

بچه‌ها بتنری



• سال دوازدهم • تیر ۱۳۰۲ • شماره ۱۳۶
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



در ماه امام علی (Σ) بخوانید

- ۲ احترام به سادات
- ۶ یاد خدا
- ۸ غنچه‌ی کوچک
- ۹ کلیدِ نجات
- ۱۱ بادکنک سیاه
- ۱۴ وقت ملاقات
- ۱۶ مثل‌های آبکی
- ۱۷ آقای لامپ، دلش سوخت
- ۱۸ رنگ چمن
- ۱۹ مسابقه در بیابان‌ها
- ۲۰ نکهبان‌های قلب
- ۲۱ چشم حیوانات
- ۲۲ چهارمحال و بختیاری
- ۲۴ کلمه‌ی طلایی
- ۲۵ چیستان
- ۲۷ لطیفه‌های خنک

احترام به سادات

همسایه‌ی طبقه‌ی چهارم آپارتمان ما آقای کرمان و فرزندانش همگی سید هستند و روز عید غدیر میهمان‌های زیادی دارند که البته ما و بقیه‌ی ساکنان ساختمان هم جزو میهمانان آنان هستیم. در خانه‌ی آقای کرمان خیلی به ما خوش می‌گذرد زیرا خانواده‌ی آن‌ها هم مثل ما شلوغ و پر بچه است و هر کدام از ما یک نفر هم سن و سال خود را در آنجا برای بازی و گفت‌وگو داریم.

صبح روز عید غدیر، اولین جایی که برای عرض تبریک رفتیم؛ خانه‌ی آقای کرمان بود. خانه پر بود از اقوام و دوستان خانوادگی. هر کس وارد می‌شد، پس از روبوسی و تبریک به آقای کرمان، به سراغ بچه‌های او می‌رفت، دستی به سرشان

می کشید و قربان صدقه‌ی آن‌ها می‌رفت و می‌خواست که برای او دعا کنند. همه‌ی میهمانان از آقای گرمیان، یک اسکناس تبرک شده به خط قرآن را به‌عنوان عیدی می‌گرفتند و با احترام در کیف خود می‌گذاشتند. بعضی هم به فرزندان آقای گرمیان عیدی می‌دادند! از اسباب‌بازی و کتاب تا لباس و برای دختران گل‌سر و روسری.

وقتی از خانه‌ی آقای گرمیان خارج شدیم، آبجی کوچولو که بغض کرده بود، گفت: «مامان جون، نمی‌شود ما هم سید بشویم؟ من دوست دارم سید باشم!» پرسیدم: «چطور شده آبجی ما تصمیم گرفته سید بشود؟» گفت: «سید بودن، خیلی خوب است زیرا هر کس به خانه‌ی ما بیاید، به من عروسک و اسباب‌بازی می‌دهد!» داداش کوچولو حرف او را ادامه داد: «اگر سید

بشویم، من هم ماشین و تفنگ هدیه می گیرم.»

داداش بزرگ گفت: «ای بچه‌های شیطان! شما که به اندازه‌ی یک فروشگاه بزرگ، اسباب‌بازی دارید!» خواهر بزرگم گفت: «بچه‌ها، سید بودن خوب است ولی نه به این دلیل که شما گفتید!» بابا گفت: «افراد سید، نوادگان پیامبر (ﷺ) و امامان عزیز ما هستند. به همین دلیل، ما به سیدها احترام می‌گذاریم و اگر کسی برای سید کوچولوها هدیه می‌آورد، می‌خواهد به آنان بگوید که جدشان را دوست دارد.»

مامان یک مثال جالب زد و گفت: «گل‌های من، کدام‌تان خاله‌ها و عمه‌ها را دوست دارید؟» همه با شادی گفتیم: «من!» مامان گفت: «شما که خواهر و برادرهای من و بابا را دوست دارید، بچه‌های آنان را هم دوست دارید. باید بدانید که

پیامبر (ﷺ)، امام علی (ع) و خانم حضرت زهرا (س) بهترین
بندگان خدا هستند و چون ما آنان را بسیار دوست داریم، به
فرزندان آنان هم محبت می‌کنیم.»

بابا گفت: «دختر و پسر گلم! کسی که سید نیست، نمی‌تواند
سید شود! مثلاً شما که فرزندان من و مادرتان هستید،
نمی‌توانید فرزند کس دیگری حتی خاله یا عمو بشوید. هر
کسی فرزند پدر و مادر خودش است. نیازی نیست شما سید
بشوید تا اسباب‌بازی‌های جدید داشته باشید! من قول می‌دهم
برای شما دو نفر، دو تا اسباب‌بازی جدید بخرم! قبول؟» همگی
به همراه آجی و داداش کوچولو گفتیم: «قبول!» مامان گفت:
«خوب، الآن پیش به‌سوی خانه‌ی سادات بعدی تا عید مبارک
غدیر را به چند نفر دیگر از نوادگان پیامبر (ﷺ) تبریک بگوییم.»

«قاصدک»

یاد خدا

یه روز دلم گرفته بود
کنج افاق نشستم
با دلی پر ز غصه
زانو بغل گرفتم
اشکای دونه دونه
می ریخت به روی گونه
دلم که بی قرار بود
هی می گرفت بهونه
رفتم وضو گرفتم
رو به خدا نشستم
گفتم خدا تو مهربونی

درد منو می‌دونی
از غصه‌ها بکن رها
این دل بی‌تاب مرا
دل‌م که بی‌قرار بود
میون سینه لرزید
از اون بالا بالاها
نوری به قلبم تابید
اندوه و بی‌قراری
پا به فرار گذاشتند
به جاش امید و شادی
تو قلبم پا گذاشتند
یاد خدا به دل‌ها

امید میده با شادی
با یاد اون مهربون
از رنج و غم، آزادی

«مهری طهماسبی دهکردی»

غنچه‌ی کوچک
یک غنچه‌ی کوچک
بر شاخه پیدا شد
گلدان من امروز
بسیار زیبا شد
پروانه‌ای آمد
او را نوازش کرد
غنچه نمی‌خندید

پروانه خواهش کرد
در قطره‌ی شبنم
پروانه، خود را دید
بر غنچه زد بوسه
غنچه به او خندید
گلبرگ‌های آن
کم کم شکوفا شد
پروانه با شادی
رقصید و زیبا شد

«سمیرا معتمد جلالی»

کلیدِ نجات

روزی از رسول اکرم (ﷺ) پرسیدند: «ای رسول خدا! فردای

قیامت، نجات در چیست؟» آن حضرت فرمودند: «نجات، تنها در این است که با خداوند از درِ مکر و فریب وارد نشوید زیرا اگر چنین کنید، خداوند هم با شما همین رفتار را می‌کند. هر کس با خدا مکر کند، خدا هم با او مکر می‌کند و ایمانش را از او می‌گیرد. کسی که به خدا نیرنگ می‌زند، باید بداند که به خودش نیرنگ زده است.»

پرسیدند: «ای رسول خدا! چطور ممکن است شخصی به خدا نیرنگ بزند؟» فرمودند: «فریضه‌ای را که خداوند به آن دستور داده است، انجام می‌دهد ولی در نیت خود، غیر از خدا را در نظر دارد. به شما سفارش می‌کنم راه تقوی را در پیش بگیرید و از ریا دوری کنید زیرا ریا شرک به خداوند است و ریاکار در روز قیامت، به چهار نام خوانده می‌شود: به او می‌گویند: ای

**کافر، ای فاجر، ای مکار و ای زیانکار! اعمالت بر باد رفت و
پاداشت باطل شد!»**

بادکنک سیاه

**مرد بادکنک‌فروش، کنار پارک ایستاده بود و بچه‌ها دورش
جمع شده بودند. هر بادکنک، رنگی داشت و همه‌ی آنها به
یک چوب بسته شده بودند. آن روز هوا خیلی گرم بود و چندتا
از بادکنک‌ها به همین دلیل ترکیده بودند. در بین بادکنک‌های
باقی‌مانده، یک بادکنک سیاه بود. یکی دوتا از بچه‌ها برای
خرید بادکنک آمدند ولی هیچ کدام، بادکنک سیاه را انتخاب
نکردند. حالا فقط بادکنک‌های صورتی، سبز و سیاه باقی مانده
بودند.**

بادکنک سیاه، دلش گرفت و خیلی ناراحت شد ولی ناامید

نشد و با خودش گفت: «هنوز هم وقت هست. حتماً یک بچه، مرا با خودش می‌برد و می‌توانیم با هم بازی کنیم.» بعد در خیال خودش فرو رفت و فکر کرد که به نخ بلندی بسته شده و در آسمان بالا و پایین می‌رود. در همین فکر و خیال‌ها بود که مادری با دو فرزندش کنار بادکنک‌فروش ایستادند.

دختر کوچولو سریع، رنگ صورتی را انتخاب کرد. مادر نگاهی به پسرش انداخت و از بادکنک‌فروش پرسید: «فقط همین رنگ‌ها را دارید؟» مرد سرش را به علامت تأیید تکان داد. پسر که تا به حال، بادکنک سیاه ندیده بود؛ نگاهی به آن انداخت ولی تا خواست چیزی بگوید، مادرش گفت: «آقا، بادکنک سبز را هم می‌بریم.»

حالا واقعاً بادکنک سیاه، تنها مانده بود. برای یک لحظه، تمام

غم‌های دنیا توی دلش نشست. آن قدر ناراحت شد که نزدیک بود بترکد! مرد بادکنک‌فروش کم‌کم وسایلش را جمع کرد. همین که خواست نخ بادکنک سیاه را باز کند، پسرک با عجله برگشت و گفت: «آقا، این یکی را هم به من می‌دهی؟ بادکنک سبزم ترکید!»

بادکنک‌فروش، آخرین بادکنکش را هم به پسر داد و گفت: «سرنوشت هر بادکنکی، ترکیدن است!» پسرک و بادکنک سیاه، حرف فروشنده را شنیدند ولی آن قدر خوشحال بودند که اهمیتی ندادند. پسرک نخ بادکنک را گرفت و دوید.

حالا بادکنک سیاه می‌توانست در آسمان پرواز کند. آن روز به بادکنک سیاه خیلی خوش گذشت ولی چون دلش نمی‌خواست مثل بادکنک سبز بترکد، با اولین بادی که وزید،

خودش را از دست پسرک بیرون کشید و گفت: «سر نوشت بعضی
بادکنک‌ها پرواز است.» بعد در آسمان، دور و دورتر شد. شاید
شما روزی او را در آسمان ببینید!

«الهام شهرابی فراهانی»

وقت ملاقات

خدای خوب من! برای صحبت کردن با تو لازم نیست کار خاصی
انجام بدهیم یا برگ درخواستی را بنویسیم یا وقت قبلی برای
ملاقات بگیریم و سر ساعت تعیین شده نزد تو بیاییم! تو محافظ یا
منشی و رئیس دفتر نداری و هیچ کسی مانع نزدیک شدن ما به
تو نمی‌شود! کسی نمی‌گوید: «جلسه دارد! وقت ملاقات ندارد!
الآن نمی‌شود، برو، فردا بیا و حرف‌هایت را بزن!»
می‌دانم که تو از همه بالاتری! اما همه می‌توانند بدون هیچ

دردسر یا تلف کردن وقت، هر وقت دل‌شان خواست، بیایند و بدون ترس یا خجالت و نگرانی با تو حرف بزنند! در شلوغ‌ترین جاها، در تنهایی، هر وقت از شبانه‌روز، در خیابان، در خانه یا هر جا که باشند؛ کافی است نام تو را صدا بزنند و درد دل‌های‌شان را به تو بگویند و مطمئن باشند به حرف‌های‌شان گوش می‌دهی.

در موقع ناراحتی و خوشحالی، ترس و اضطراب، دلتنگی و تنهایی، همیشه و همه جا حضور داری و به حرف همه گوش می‌کنی. هیچ وقت عجله‌ای برای رفتن نداری. هرگز کسل و عصبانی یا از حرف‌های کسی خسته نمی‌شوی. تو خدای مهربان همه هستی که کسی قدرت وصف مهربانی تو را ندارد. چقدر

«منیزه نصر الهی»

دوستت دارم!

مثل‌های آبکی

«آب از آب تکان نمی‌خورد!» با وزش باد بر سطح آب، حرکت و جریانی روی آب به وجود می‌آید. در غیر این صورت، سطح آب، ساکن و بدون حرکت باقی می‌ماند.

هرگاه بخواهند به کسی آرامش خاطر بدهند یا خیال کسی را در باره‌ی مسئله‌ای راحت کنند، به او می‌گویند: «آب از آب تکان نمی‌خورد.» یعنی همه چیز در حال آرامش و سکون باقی می‌ماند و هیچ اتفاقی نخواهد افتاد.

«آب از دستش نمی‌چکد»: در باره‌ی آدم بسیار خسیس، می‌گویند.

مثل‌های مشابه: «خیلی ناخن خشک است!» «نم پس نمی‌دهد!» «یک‌مشت ارزن رویش بریزی، یکی پایین نمی‌آید! یک ارزن از

دستش نمی‌افتد!»

«فوت کوزه‌گری، مصطفی رحماندوست»

آقای لامپ، دلش سوخت

آقای لامپ هر وقت چشمش را باز می‌کرد و روشن می‌شد، همه‌ی حشره‌ها دورش جمع می‌شدند و خودشان را به او می‌چسبانند. حشره‌ها عاشق نور لامپ بودند. آقای لامپ، همه‌ی حشره‌ها را دوست داشت اما یک شب که آقای لامپ روشن بود، یکی از حشره‌ها که می‌خواست به او بچسبد، به دلیل گرمای آقای لامپ، بالش سوخت و به زمین افتاد و دیگر نتوانست پرواز کند. آقای لامپ خیلی ناراحت شد، چشمش را بست و کم‌نور شد. او آن قدر غصه خورد و دلش برای حشره‌ی کوچک سوخت که دیگر روشن نشد.

رنگ چمن

چرا رنگ چمن، سبز است؟ رنگ چمن و اکثر گیاهان به دلیل داشتن کلروفیل، سبز است. گیاهان و جلبک‌های سبز، دارای دو نوع کلروفیل A و B هستند.

کلروفیل A، سبز مایل به آبی و کلروفیل B، سبز مایل به زرد است. معمولاً در سلول‌های گیاهی، علاوه بر کلروفیل، رنگ‌های دیگری به نام «رنگ‌های نارنجی، زرد، قرمز و قهوه‌ای» وجود دارد که از مهم‌ترین آن‌ها «گزانتوفیل» و «کاراتن» هستند. گزانتوفیل، زرد رنگ و کاراتن، نارنجی است. شرط اصلی تشکیل کلروفیل، تابش نور است ولی برای ساخته شدن سایر رنگ‌ها نیازی به نور نیست. رنگ چمن در اوایل بهار،

سبزِ روشن در تابستان، سبزِ تیره و در پاییز، قهوه‌ای است و این به دلیل تغییر رنگیزه‌ها در سلول‌های آنها است.

[[پریسا همایون‌روز]]

مسابقه در بیابان‌ها

سخت‌ترین مسابقه‌ی دوی جهان کدام است؟ باید بدنی از فولاد داشته باشید تا بتوانید در ماراتن ماسه‌ها شرکت کنید. این مسابقه‌ی دو در بیابانِ صحرا برگزار می‌شود و دوندگان باید در مدت ۶ روز، مسافت ۲۳۰ کیلومتر را که بیشتر از پنج برابر مسافت ماراتن‌های معمولی است طی کنند.

در بیابانِ صحرا، روزها دمای هوا به ۴۵ درجه‌ی سانتی‌گراد می‌رسد. شرکت‌کننده‌ها در این مسابقه، همه‌ی چیزهای مورد نیاز خود را شامل غذا و لباس و چادر با خود حمل می‌کنند. در

بیابان‌های عربستان، شترها مانند اسب مسابقه می‌دهند و با سرعت ۳۰ کیلومتر در ساعت می‌دوند.

گشتن‌های فضایی در بیابان بیابان‌های روی زمین، بسیار شبیه سطح سیاره‌ی مریخ و بهترین مکان برای آزمایش هستند. به همین دلیل، گشتن‌های فضایی را ابتدا در بیابان‌ها آزمایش می‌کنند.

«امیر صالحی طالقانی»

نگهبان‌های قلب

دندان‌های تمیز، نگهبان قلب سالم هستند! دانشمندان متوجه شده‌اند افرادی که همیشه به‌صورت درست از مسواک و نخ دندان استفاده می‌کنند، بسیار کمتر دچار بیماری‌های قلبی می‌شوند. البته دانشمندان هنوز علت آن را کشف نکرده‌اند و به

دنبال حل این موضوع هستند.

برخی پزشکان حدس می‌زنند باکتری‌هایی که در دهان می‌مانند، ممکن است به شکلی راه خود را به سمت خون و قلب انسان باز کنند و قلب را بیمار کنند یا در رگ‌ها لایه‌هایی را بسازند که مانع حرکت آسان خون شوند؛ به این ترتیب، انسان را دچار انواع بیماری‌های قلبی کنند. به هر حال به نظر می‌رسد با اعلام این خبر، حتی یک نوبت هم نباید مسواک زدن را فراموش کنیم.

[[پیمان پناهی]]

چشم حیوانات

حیوانات علفخوار در حالی که سرگرم چریدن هستند، باید مراقب دشمنان‌شان باشند. بنابراین، آن‌ها هنگام چرا باید

این طرف و آن طرف و روبه‌روی خود را هم ببینند. به همین علت، چشمان حیوانات علفخوار در دو طرف سرشان قرار دارد. حیواناتی که به نام «شکارگر» معروف هستند، نیاز به چشم‌هایی دارند که بتوانند به طعمه‌هایشان خیره شوند و در فرصت مناسب، به آن حمله کنند. چشم‌های شیر، در جلوی سرش قرار دارد.

چشم‌های حیواناتی که بالای درختان زندگی می‌کنند، مانند حیوانات شکارگر در جلوی سرشان قرار دارد؛ برای اینکه آن‌ها هنگام پریدن از شاخه‌ای به شاخه‌ی دیگر باید بتوانند فاصله را حدس بزنند!

[[مجید عمیق]]

چهارمحال و بختیاری

استان چهارمحال و بختیاری، در کجای ایران قرار دارد؟ این

استان، یکی از استان‌های زیبای جنوب غربی کشور، در رشته کوه‌های زاگرس است. چهار محال، از سمت شمال و شرق به استان اصفهان، از جنوب به کهگیلویه و بویراحمد، از غرب به خوزستان و از شمال غرب به لرستان محدود می‌شود. مرکز این استان، شهر کرد است. این استان به «بام ایران» معروف است. برخی معتقدند دلیل نام‌گذاری این استان به چهار محال، به سبب تغییر آب و هوای آن در طول یک روز است به طوری که گاهی می‌توان چهار نوع آب و هوا را در یک روز مشاهده کرد اما «محال» جمع «محل» و محل فرود آمدن ایل هم هست. در این استان، ۴ محل برای فرود ایل وجود دارد شامل: لار، کیار، میزدج و گندمان. واژه‌ی بختیاری در ادامه‌ی نام این استان هم به دلیل رفت و آمد ایل بزرگ بختیاری به آنجا است.

بیشترین مناطق استان، کوهستانی است. بلندترین نقطه‌ی استان، در شمال غربی زردکوه بختیاری و پست‌ترین نقطه‌ی آن، بخش جنوب غربی در محل خروج رود کارون از استان است.

[[دکتر مهدی چوبینه و کورش امیری‌نیا]]

کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی خرداد، «شاه‌چراغ» لقب حضرت احمدبن موسی (Σ) بود. مرقد مطهر این امامزاده‌ی گرامی در شهر شیراز قرار دارد. پاسخ پرسش‌های خرداد نیز به این ترتیب بود: شور، اردبیل، هندوانه، چاه، رگ، انبار، غایب.

کلمه‌ی طلایی تیرماه، کلمه‌ای هفت حرفی است. برای پیدا کردن این کلمه، با کمی دقت به این پرسش‌ها پاسخ دهید:

۱. یکی از غلات است که هم نان آن معروف است و هم سوپ آن.

۲. متضاد صادرات است.

۳. نام استانی که مرکز آن، شهر کرج است.

۴. غذایی که با تخم مرغ و روغن و کمی نمک درست می شود.

۵. مکانی که کودکان تا پیش از شروع دبستان، به آنجا می روند.

۶. نام اسب رستم.

۷. شخصی که نادان نیست.

چیستان

* آن چیست که وقتی سیاه باشد تمیز است و وقتی سفید باشد،

کثیف است؟

* چشم دارد اما نمی‌بیند؛ گاز می‌گیرد اما دندان ندارد!

* یک زن و شوهر، ۷ پسر دارند و هر پسر، یک خواهر دارد.

این خانواده، چند نفر هستند؟

* آن چیست سفید است ولی قند نیست، ریشه دارد ولی درخت

نیست؟

* پرنده‌ای که اگر نامش را برعکس کنیم، پرنده‌ی دیگری

می‌شود!

* آن چیست که با گریستن آسمان، اشک آن روان می‌شود؟

پاسخ چیستان‌های خرداد

سنجد، سوزن‌نخ، سوسک، ساقه‌ی گندم، سایه، سگه (سکه‌های

قدیم، از طلا یا برنج و زردرنگ بودند)، ساعت، سال که دوازده

ماه دارد و هر ماه سی‌روز دارد و هر روز، شب و روز دارد.

لطیفه‌های خنک

✚ معلم: «روی تخته بنویس صابون.» دانش آموز نوشت:

«صابون.» معلم: «صابون با صاد است نه با سین.» دانش آموز:

«آقای معلم، چه فرقی دارد؟ این هم کف می‌کند!»

✚ کلاغ به درخت پیر گفت: «شنیدم مادر بزرگ شدی، اسم

نوهات چیست؟» درخت پیر: «مداد!»

✚ از آقا کلاغ پرسیدند: «اسمت چیست؟» گفت: «طوطی.»

گفتند: «پس چرا رنگت سیاه است؟» گفت: «چون توی

زغال فروشی کار می‌کنم!»

✚ اولی: «فرق بین آموزگار و دماسنج چیست؟» دومی: «هیچ

فرقی ندارند چون هر کدام از آنها عدد ۰ را نشان دهند، بدن

آدم می‌لرزد!»

✚ اولی: «بند کفش بابای من، خیلی نیرومند است.» دومی: «از کجا می‌دانی؟» اولی: «چون دیروز رفت زیر پای بابام و او را پرت کرد روی زمین!»

✚ عکاس: «چرا پشت به دوربین من نشسته‌ای؟» مراجعه کننده: «چون این عکس را برای کسی می‌فرستم که با او قهر هستم!»



Bacheh-ha Boshra



Managing Director: Nasrin Ahyabi
Address: P.O. BOX 17775/338 Teh.Iran
Fax: +9821 33102466
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

کامپوزیتور: تهران، ایران - ایران، تهران، پلاک ۳۸
تلفن: +۹۸۲۱ ۳۳۱۰۲۴۶۶ / فکس: +۹۸۲۱ ۳۳۱۰۲۴۶۶
تلفن همراه: +۹۸ ۹۱۲ ۳۰۷ ۰۳۲۸

ماستخانه ویژه کودکان نابینا و کم بینا

صاحب انحصاری و مدیر مسئول: نسرین آهیابی
انور قلی: حسین یوسفی، فرزادری
ویراستار: سید محمد حسینی
نقشانی: ایران - تهران صندوق پستی ۱۷۷۷۵/۳۳۸

ایران، مشهد، ولیعهد تاشی